

The Death of Socrates

۳۹۹ سال قبل از میلاد مسیح

مرگ مرد خردمند

• مهندس مصطفی شمس

در سال ۳۹۹ پیش از میلاد، یکی از مهمترین و دردناک‌ترین وقایع تاریخ اندیشه در یونان، که آن زمان به عنوان مرکز اندیشه و علم در دنیای غرب به شمار می‌رفت، اتفاق افتاد و در حالی که سیاستمداران آتنی مدعی رعایت حقوق مردم و برقراری عدالت بودند، بزرگترین متفکر زمان خود را به دادگاه کشاندند و او را به دلیل اینکه آموزش‌هایش باعث آگاهی جوانان می‌شود به مرگ محکوم کردند! اهمیت سقراط در تاریخ فکر و فلسفه چنان است که سیر تفکر را به پیش و پس از سقراط تقسیم می‌کنند. او در مباحثه و تفکر شیوه‌ای خاص داشت و با آن شیوه دانش‌افزایی می‌داد اما هیچ‌گاه خود را فردی دانا توصیف نمی‌کرد و همواره می‌گفت که به دنبال حقیقت است و جمله معروفش را تکرار می‌کرد: «من می‌دانم که چیزی نمی‌دانم.» او در دادگاهی که آتنی‌ها برایش برپا کرده بودند از خود دفاع نکرد بلکه بنیان‌های متزلزل جامعه و اعتقادات مشرکانه مردم آن زمان را زیر سؤال برد و زمینه‌ویرانی آنها را فراهم ساخت.

دادگاه سقراط

یک روز گرم تابستانی در آتن در سال ۳۹۹ قبل از میلاد، محاکمه یک استاد و فیلسوف، یعنی سقراط می‌بایست شروع شود. محل محاکمه یکی از بزرگترین میدان‌های شهر است. چنین محل بزرگی برای دادگاه‌های قضائی لازم است چون می‌بایست یک هیئت منصفه پانصدویک نفری در محاکمه حاضر باشد. از سی هزار نفر اعضای کشور شهر معمولاً شش هزار نفر برای حضور در هیئت منصفه داوطلب می‌شوند. شگفت‌انگیز است اگر در نظر گرفته شود که آنها حقوقی روزانه کمتر از یک کارگر ساده می‌گیرند. این باعث می‌شود که اغلب آنها خیلی زیرک نباشند، و حتی لازم نباشد تحصیلات قضائی هم داشته باشند. در هر حال یک هیئت منصفه مرکب از حداقل پانصدویک نفر لازم است تا محاکمه قانونی باشد. این هیئت منصفه که برای محاکمه سقراط حاضرند همه مردانی هستند که روی نیمکت‌های چوبی می‌نشینند و با یک دیوار چوبی از ناظران کنجکاو جدا می‌شوند.

یک مقام بلند پایه کشوری به نام مله‌توس برای خدایان عود دود کرده و در خواست سلامت می‌کند. سپس عبارت سوگند را که هیئت منصفه باید پس از او تکرار نماید ادا می‌کند. ساعت آبی راه انداخته می‌شود تا به کمک آن کسی که شروع به صحبت می‌کند بیشتر از زمان تعیین شده حرف نزنند چون محاکمه باید غروب پایان بیابد.

سپس سه دادستان، مله‌توس، آنتیوس و کیلون صحبت می‌کنند. آنها نیز توسط دادگاه منصوب شده و خود را معرفی کرده‌اند. صحبت آنها خیلی طولانی نیست چون همه چیز را نوشته و تحویل مقامات داده‌اند و اینک خلاصه‌ای را بیان می‌کنند. شاهی هم وجود ندارد چون دادستان دولتی وجود ندارد و هر کس می‌تواند دادستان و یا وکیل مدافع باشد. سقراط اگر می‌خواست می‌توانست شاهدانی بیاورد ولی او این را از اول رد کرد. شکی نیست که نه دادگاه و نه دادستان‌ها را قبول ندارد. او این عقیده‌اش را به حاضرین نیز می‌فهماند.

راستی سقراط به چه جرمی محاکمه می‌شود؟ دو اتهام اصلی وجود دارد. اول، کفر، از طریق بررسی‌های فیلسوفانه افسانه‌ها و دگم‌های مقدس و تلاش برای وارد کردن خدایان جدید. دوم، اغفال جوانان از طریق عوام‌فریبی و کوشش برای تحقیر همه ارزش‌های یونانی.

آتن و حکومت سی مستبد

سقراط، در آن زمان حدوداً شصت و نه ساله بود و شباهتی به یک مجرم خطرناک نداشت. البته شبیه یک قهرمان هم نبود. او می‌توانست خیلی راحت از آتن بگریزد اما چنین نکرد و ماند

تا محاکمه شود. او قد متوسطی داشت. صورتش پهن و دماغش فرورفته، لبانش کلفت، ریشش بلند و شکمش بزرگ بود.

در آن زمان آتن از لحاظ سیاست خارجی وضعیت خوبی نداشت زیرا یک جنگ را باخته بود. این کشور شهر کوچک با جمعیت کم، جنگ را به اسپارت باخته بود و سیاستمداران به دنبال یک مقصر می‌گشتند تا او را قربانی کنند. سقراط که غیر مستقیم با سیاست درگیر بود برای این منظور انتخاب شد.

اسپارت گرچه کوچک و کم جمعیت بود ولی سلاح‌ها و ارتش بهتری داشت. با این حال، علت شکست خود آتن بود که فردی زیرک، یعنی آلکیبیادس، راز دست داد. سیاستمداران آتنی آلکیبیادس جوان و زیبا را به سیسیل فرستادند. او با بیست و پنج سال سن یک اعجوبه نظامی بود. هنوز به سیسیل نرسیده دوباره فراخوانده شد چون قبل از ترک آتن با صدمه زدن به بت‌ها به آنها توهین کرده بود. آلکیبیادس فرماندهی را تحویل داد ولی به آتن بازنگشت چون احتمال می‌داد کشته شود. او به اسپارت گریخت و در جنگ آتن با اسپارت، رهبری قوای اسپارت را بر عهده گرفت و آتن را به سختی شکست داد.

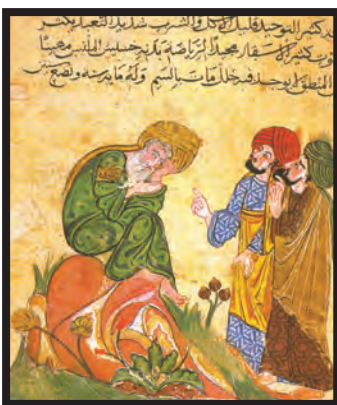
آلکیبیادس در اسپارت هم البته وضعیت پایداری نداشت و علیه او توطئه‌هایی ترتیب داده شد و او مجبور شد به ایران فرار کند که در آن موقع اسپارت با آن متحد شده بود. در ایران او راین ساتراپ ایرانی تیسافرن شد. سپس به آتن بازگشت ولی دشمنانش باز او را به تبعید واداشتند. او در فریگیه به دست دشمنانش ترور شد. گفته می‌شد که او تحت تأثیر آموزش‌های سقراط بود.

در آتن پس از شکست در جنگ اوضاع خوب نبود. شخصی به نام کریتیاس که در جنگ با اسپارت علیه شهر پدریش می‌جنگید قدرت را به دست گرفت. او یکی از سی مستبدی بود که حکومت خونینی داشتند. در زمان کریتیاس در آتن هرج و مرج عجیبی بر پا و گرسنگی وسیعی حاکم و وحشت جنگ همیشه حکمفرما بود.

حکومت سی مستبد به وضوح علیه سقراط بود. یک خبرچین از سقراط شنیده بود که چوپان نباید افتخار کند که گله‌اش کوچک‌تر می‌شود. البته این به کریتیاس و اطرافیانش نسبت داده شد. سقراط به ممنوعیت مصاحبت با جوانان - به خاطر طرز رفتار در آتن آن زمان برای آموزش دادن - تهدید شد. می‌خواستند به گونه‌ای او را تحت فشار قرار دهند، از جمله اینکه او باید در دستگیری یک مرد ثروتمند به نام لئون سالامین شرکت کند. سقراط این درخواست را رد کرد.

حکومت سی مستبد چندان دوام نیاورد و در سال ۴۰۴ ق.م. به وسیله یک مرد ثروتمند و سیاستمدار به نام اینتوس که حدوداً چهل ساله بود سقوط کرد. در آغاز اینتوس با سقراط رفتاری موافق و حتی دوستانه داشت اما چون به قدرت رسید رفتار خود را با این فیلسوف تغییر داد.

در آن زمان آتن از لحاظ سیاست خارجی وضعیت خوبی نداشت زیرا یک جنگ را باخته بود. این کشور شهر کوچک با جمعیت کم، جنگ را به اسپارت باخته بود و سیاستمداران به دنبال یک مقصر می‌گشتند تا او را قربانی کنند. سقراط که غیر مستقیم با سیاست درگیر بود برای این منظور انتخاب شد.



● سقراط حکیم
از تصویرگری‌های دوره سلجوقی

سقراط و رسالت آگاه کردن مردم

سقراط درست نقطه مقابل چیزی بود که آینتوس دوست داشت. سقراط بر پسر آینتوس نیز نفوذ داشت و این نیز از دلایل مهم دشمنی آینتوس با سقراط بود.

سقراط حتی بین همکاران و دیگر استادان و معلمین شهر هم محبوب نبود. او از دانش آموزش پول نمی گرفت هر چند فقیر بود. او یک شهروند متاهل بود با یک زن که درباره بدجنسی او در تمام شهر حرف می زدند. سقراط به یک رسالت اعتقاد داشت. او می خواست انسان ها را از طریق آگاهی دادن به آنها اصلاح کند. پایه آموزش او این بود: «اگر بنا باشد که یک زندگی خوب وجود داشته باشد باید عاقلانه عمل کرد. ما باید یاد بگیریم خود را فریب ندهیم و برای این منظور گفتگوی فلسفی لازم است.» او در آغاز گفتگوهای فیلسوفانه اش همیشه این را یادآوری می کرد که ما درباره خودمان چیز زیادی نمی دانیم: «من می دانم که چیزی نمی دانم.»

سقراط هیچ گاه از آنچه درس می داد و به آن اعتقاد داشت یادداشت بر نداشت. فقط درباره آنها صحبت کرد. مافقط از طریق شاگردانش درباره او و آموزش هایش و حتی درباره محاکمه اش اطلاع پیدا کرده ایم. او شاگردان بسیاری داشت که مشهور شدند؛ از جمله افلاتون و الکیبیداس که بر اساس منابع موثق از او خواست نزد وی سکونت کند ولی سقراط رد کرد. در ابتدا که آینتوس بر محاکمه سقراط اصرار می کرد کسی موضوع را خیلی جدی نگرفت، حتی خود آینتوس. بیشتر گمان می شد که او تبرئه شود و یا با فرار به کشوری دیگر محاکمه نشود. ولی او این کار را نکرد زیرا علاقه نداشت که به دشمنانش لطف کند.

سقراط حاضر بود اگر جان سالم به در ببرد جریمه نقدی بپردازد. او حاضر بود سی «مینه» (برابر پانزده هزار مارک) بپردازد که معادل جیهی به یک دختر از خانواده ای معمولی در یونان آن زمان بود. البته این مبلغ خیلی هم کم نبود. این پیشنهاد را سقراط در اواخر سخنرانی دفاعیه خود به شوخی ارائه داد و اظهار داشت: «من نمی خواهم درباره خودم بگویم که استحقاق چیز بدی را دارم. آیا من از مرگ می ترسم؟ چرا من باید برترسم در حالی که نمی دانم مرگ چیز خوبی است یا بد. آیا چیز بدی به من پیشنهاد می شود؟» وقتی سقراط موضوع جریمه نقدی را به میان می آورد، دیگر طرفداری توده ها را، اگر طرفداری داشت، از دست می داد. آن هم چون او حاضر به مردن بود و توده ها نمی فهمیدند که چرا یک نفر باید برای مردن آماده باشد: «اگر بپذیریم که مرگ آگاهی ما را پاک می کند و خوابی است مانند خواب کسی که رؤیا مزاحم او نمی شود آن گاه خواب یک برد است که قابل تشریح نیست... چون ابدیت فقط یک شب طولانی است. ولی اگر مرگ سفری است به مکان دیگر، آن طور که مردم می گویند که همه یکدیگر را می بینند، آن گاه، حضار و قاضی عزیز! چه چیزی می تواند بهتر از این باشد؟ در واقع اگر زائرین به دنیای دیگر می رسند آنها از دادگستری این دنیا فرار کرده اند اما با قاضی های واقعی مواجه می شوند و آنها وظیفه خود را انجام می دهند... پس این سفر ارزش دارد که انجام شود، نه... اگر این چنین باشد بگذارید من بمیرم و باز هم بمیرم.»

دفاعیه های سقراط

سقراط در طول محاکمه فقط سه بار صحبت کرد و دفاع همه جانبه او بسیار محکم بود و دیگر هیچ گاه چنین دفاعیه ای در محضر دادگاه ارائه نشد. او از خود دفاع نکرد؛ او محکوم کنندگان را محاکمه کرد:

«چگونه شما آتنی ها تحت تاثیر محاکمه کنندگان قرار گرفتید؟ من نمی دانم ولی می توانم بگویم که آنها مرا به فراموشی سپردند، اینکه من چه کسی بوده ام را آنها با قاطعیت گفتند ولی کلمه ای از واقعیت در آن نبود. چه واقعیت هایی باعث شدند که به من توهین شود؟ با این کلمات و نظریه آریستوفان جواب می دهم: سقراط مرد بد و شخص عجیبی است. او دنبال چیزهایی در زمین و آسمان می گردد و بدی ها را بهتر نشان می دهد و همه اینها را به دیگران می آموزد... حقیقت ساده این است

که این نوع آموزش ها ربطی به من ندارد. بسیاری که می توانند شهادت بدهند که حرف من تا چه حد حقیقت است این جا حاضرند... ای آتنی ها! کسی از شما می تواند جواب دهد؟ منشأ این اتهامات چیست؟ انسان باید عمل عجیبی انجام داده باشد. هیچ کدام از این دلایل و شایعات هیچ گاه مطرح نمی شد اگر من مانند دیگران بودم. به چه دلایلی این شایعات علیه من پخش شده است؟ من شما را به یک شاهد ارجاع می دهم که می تواند یک باور ایجاد کند و آن خدای دلفی است که به دانایی من شهادت خواهد داد؛ اگر من دانشی داشته باشم و اینکه این دانایی چگونه به دست آمده است. همه شما باید کایروفون را بشناسید. او دوست من بود و همچنین دوست شما. بله، همان طور که می دانید کایروفون یک پیشتاز بود و به دلفی رفت و از فالگیر کوه ها پرسید آیا کسی هست که از من دانایتر باشد و او جواب داد دانایتر از من کسی نیست. کایروفون اینک فوت کرده است ولی برادرش بین ما هست و او صحت حرف مرا برای شما گواهی می کند. چرا من این را می گویم؟ چون می خواهم کوشش کنم برای شما شرح دهم به چه دلیل من چنین بدانم هستم. زمانی که من جواب پیتیارا شنیدم به خودم گفتم، مقصود خدای آپولون چیست؟ این معما چگونه حل می شود؟ چون من می دانم که دانشی ندارم، نه کم و نه زیاد. پس مقصود خدا چیست که می گوید من دانایترین انسان هستم. او خداست و نمی تواند دروغ بگوید. پس از مدت ها تفکر به شیوه ای رسیدم که می توان به وسیله آن مسئله را بررسی نمود. اگر من انسانی را می یافتم که دانایتر از من باشد می توانستم نزد خدا بروم و خلاف آن را ارائه دهم. آن گاه می گفتم: این کسی است که از من دانایتر است ولی تو می گویی من از همه دانایتر هستم.

پس نزد یک نفر رفتم که به دانا بودن مشهور بود و او را تحت نظر گرفتم. نام او را لازم نیست بگویم. او یک سیاستمدار بود که من برای پرسش انتخاب کرده بودم. نتیجه این بود: وقتی که من با او صحبت کردم فقط توانستم مشخص کنم که او واقعا دانا نیست، گر چه بسیاری او را دانا می پنداشتند و او هم خود را دانا می دانست. من کوشش کردم با او بحث کنم که هر چند خود را دانا می داند ولی در واقع دانا نیست. او از من متنفر شد و این حس به کسانی که صحبت مرا شنیدند نیز سرایت کرد.

سپس من نزد یکی دیگر رفتم که ادعا می کرد دانایتر است ولی تجربه من همان بود. من دشمن دیگری بر دیگر دشمنانم افزودم. بعد نزد چندین نفر رفتم ولی به خوبی می دانستم که برای خود دشمن می تراشم. من متأسف بودم و می ترسیدم. من بر اساس یک ضرورت عمل می کردم. کلام خدا به نظر من ارجحیت داشت. من به خودم گفتم نزد همه کسانی خواهم رفت که ظاهرا دانشی دارند و بدین ترتیب می توانم بفهمم که این پیش بینی می خواسته چه بگوید. قسم می خورم ای آتنی ها، چون باید حقیقت را به شما بگویم، نتیجه تکلیف من همیشه این بود. همه مردان مشهور در واقع احمق ترین آدم ها و آنها بی که روی آنها کمتر حساب می شود دانایتر و بهتر بودند. بعد از سیاستمداران نزد شاعران گوناگونی رفتم. به آنها بخش های مفصلی از نوشته هایی را ارائه کردم و از آنها پرسیدم تا معنی چیزی را بیاموزم. آیا گفته مرا قبول خواهید داشت؟ من خجالت می کشم که به حقیقت اقرار کنم. من آنها را با این باور ترک کردم که من بر آنها ارجحیت دارم، به همان دلیلی که بر سیاستمداران ارجحیت دارم.

بالاخره نزد پیشه وران رفتم. خوب می دانم که هیچ چیز نمی دانم و آنها چیزهای مفید زیادی می دانند. اشتباه نمی کردم آنها چیزهای زیادی می دانستند که من نمی دانستم و به این دلیل آنها واقعا از من دانایتر بودند. اما این پیشه وران خوب هم همان اشتباه شاعران را می کردند. آنها گمان می کردند چون پیشه وران خوبی هستند همه چیزهای مهم را می دانند و این اشتباه، دانش آنها را در سایه جهل قرار می داد. بالاخره از خودم پرسیدم آیا من دوست دارم آن گونه که هستم باشم؟ یا بهتر است مانند آنان می بودم؟ جواب به خودم و پیش بینی این بود که برای من بهتر است آن گونه که هستم باشم.

این سوالات باعث شد که من دشمنان زیادی داشته باشم، بدترین و خطرناک ترین دشمنان. بهتان های زیادی به من زده شد. اینک مرا دانا می خوانند. ولی ای آتنی ها، فقط خدا داناست و او سقراط را زیاد برجسته نمی کند. می گوید: ای آتنی ها، کسی دانایترین است که مثل سقراط



بداند که دانایی‌ها بی‌ارزش است. بدین شکل من زندگی کردم و از خدا اطاعت می‌کنم و به دنبال کسی می‌گردم که به نظر من دانا باشد. من بسیار مشغول بوده و وقت ندارم که به مسائل دیگران و یا به مشکلات خود بپردازم و بدین دلیل هم در فقر زندگی می‌کنم.

ولی یک چیز دیگر. جوانان خانواده‌های ثروتمند نزد من می‌آیند و این کار را داوطلبانه می‌کنند. آنها می‌خواهند که از آنان امتحان گرفته شود و سپس از من تقلید می‌کنند و از دیگران امتحان به عمل می‌آورند. وضع خیلی‌ها این گونه است که گمان می‌کنند خیلی می‌دانند ولی خیلی کم و یا اصلاً هیچ نمی‌دانند و بعد کسانی هستند که توسط آنها امتحان می‌شوند و از آنها ناراحت نیستند بلکه از من ناراحتند و می‌گویند این سقراط لعنتی، این اغواکننده گناهکار جوانان. اگر کسی از آنان بپرسد چرا؟ او چه چیز بدی آموزش می‌دهد؟ نمی‌دانند، و نمی‌توانند چیزی بگویند. ولی این امر آنها را دستپاچه نمی‌کند و تهمت‌های قبلی را تکرار می‌کنند که علیه همه فیلسوف‌ها و معلمین آورده می‌شود. چون درباره‌ی چیزی صحبت می‌کنند که آسان اتفاق می‌افتد... آنها نمی‌خواهند اقرار کنند که ادعای آنها یعنی اینکه چیزی می‌دانند خلافش ثابت شده، و این واقعیت است. این دلیلی است که چرا سه محکوم‌کننده، مله‌توس، آنتیوس و لیکنوس مرا محاکمه می‌کنند. مله‌توس با من درباره‌ی شعرا مشاجره می‌کند، آنتیوس درباره‌ی سیاستمداران و پیشه‌وران و لیکنوس به خاطر معلمین. همان طور که در آغاز گفتم نمی‌توانم امیدوار باشم خود را از این بهتان‌ها برهانم.

ترس از مرگ را این به اصطلاح فرزندان دارند و نه فرزندان واقعی - کسانی که چیزی نمی‌دانند. هیچ‌کس نمی‌داند که آیا مرگ برای انسان‌های ترسو که آن را بدترین چیز تصور می‌کنند بهترین چیزی نباشد که برای آنها مقدر شده است. من گمان می‌کنم در این مورد با هموعانم تفاوت دارم و از آنها داناتر هستم. در حالی که من از دنیای آن سو خیلی کم می‌دانم - دست کم گمان نمی‌کنم درباره آن چیزی بدانم - ولی آگاهم که ستم‌کاری و اجتناب از پیروی یک نفر بهتر، حال چه خدا باشد و چه انسان، بد است. من هیچ‌گاه از چیز خوب نمی‌ترسم و سعی در اجتناب از آن نمی‌کنم و بدین جهت... اگر شما به من بگویید، سقراط این بار ما نمی‌خواهیم دنباله‌رو آنتیوس باشیم و تو آزاد هستی ولی البته با این شرط که هیچ‌گاه سؤالی نکنی و نظریات منتقدانه نداشته باشی و اینکه اگر من تو را بگیرم باید بگیری، اگر این شرطی برای آزادی من باشد من جواب می‌دهم مردان آن! من به شما احترام می‌گذارم و دوستان دارم ولی من بیشتر از خدا اطاعت می‌کنم تا از شما... من هیچ‌گاه از فلسفه و تدریس و هشدار دادن به کسی که باید هشدار دهم دست بر نمی‌دارم چون باید به شیوه خودم بگویم رفیق، شهروند این شهر بزرگ و قدرتمند و دانای آن، خجالت نمی‌کشی پول و افتخار و شهرت جمع می‌کنی اما کوششی برای دانش و حقیقت و سلامت روح خود نمی‌کنی؟ و بعداً اگر کسی که با او صحبت می‌کنم جواب بدهد من برای سلامت روحم کوشش می‌کنم، او را به سادگی رها نکرده و نمی‌روم بلکه از او سؤال و او را امتحان می‌کنم... و اگر گمان کنم که نتیجه‌ای ندارد به او ایراد می‌گیرم که مهمترین چیزها را دست کم و چیزهای کمتر مهم را دست بالا گرفته است. من این کلمات را به هر کسی که برخورد کنم تکرار خواهم کرد. پیر و جوان، شهروند و غریبه ولی مخصوص به شهروندان چون آنها برادران من هستند. پس گوش فرا دهید که این امر الهی است. من فکر می‌کنم چیز بهتری در کشور بهتر از خدمات من در راه حق اتفاق نیفتاده است.»

در سخنرانی آخر نیشخند سقراط حد و مرزی نداشت. او حتی پیشنهاد می‌دهد که به جای مجازات او را به هزینه دولت با افتخار نگهداری کنند آن هم در پرتانیون که به شهروندان افتخاری غذا می‌دهند!

بعد هم همان طور که انتظار داشت محکوم شد و هیئت منصفه در یک ظرف پر از موم انگشت زدند و آن هم در ظرفی که فهرست مجازات‌ها حک شده بود که می‌بایست یکی از آنها شامل حال سقراط شود و در ظرفی که فقط برای اعدام در نظر گرفته شده بود. ولی به هیچ وجه نه به اتفاق آراء، بلکه فقط با اکثریت هشت نفر به اعدام رأی دادند.

سقراط راضی به نظر می‌رسد. او چند بار تأکید کرده و تمام عمر گفته بود که از مرگ نمی‌ترسد. دوستانی که در محل هستند او را قسم می‌دهند که فرار کند. علاوه بر این ظاهراً مسئولین و یا حداقل چند مسئول هم حساب می‌کنند که او از مجازات شانه خالی کند. ولی این کار با همه چیزهایی که سقراط آموزش داده و تکرار می‌کرد در تضاد بود.

او مایل نیست سخنرانی کند چون سخنرانی‌های زیادی کرده و آخرین آن در محضر دادگاه بود: «هر آن گونه که مایلید دفن کنید. فقط مواظب باشید که مرا محکم بگیرید تا از دست شما فرار نکنم!»



● مرگ سقراط

The Death of Socrates / by: Jacques-Louis David (1787)

مرگ سقراط

روز بعد، زمان اجرای حکم در خانه‌اش بود. ابتدا با دوستان و شاگردانش ملاقات کرد. بعد به اطاق دیگر رفت تا استحمام کرده و زحمت شستن جنازه را از زنش کم کند! مدتی بعد... جام شوکران. او لیوان را خیلی سریع تا ته سر کشید. اثر زهر به زودی ظاهر شد. اول پاها بی‌حس شدند و سپس زهر به ران‌ها سرایت کرد و بی‌حسی سراسر بدنش را گرفت و خیلی زود او دیگر چیزی حس نمی‌کرد. سقراط خوددار است. گفت وقتی بی‌حسی به قلب برسد آن گاه همه چیز تمام شده است. آخرین کلام‌های او این است: «کریتون، ما به الکیپوس یک مرغ بدهکاریم. قربانی کنید و فراموش نکنید.» در جواب این سؤال که آیا برای خود او هم باید کاری کرد دیگر جوابی نداد. چند دقیقه بعد چشم‌های او مات شد و کریتون آنها و دهان باز او را بست. سقراط مرد.